

تقریر دفتر استاد سید کاظم مصطفوی «زید عزه العالی» از درس خارج فقه استاد سید کاظم مصطفوی؛ 1393/12/12



موضوع: مسئله دوم از مطهریت ارض
سید طباطبایی یزدی قدس الله نفسه الزکیه می فرماید: «فی طهاره ما بین الاصابع الرجل اشکال و اما اخمس القدم فان وصل الى الارض يطهر و الا فلا. فاللازم وصول تمام الاجزاء النجسه الى الارض فلو كان تمام باطن القدم نجساً و مشی علی بعضه لا يطهر الجميع بل خصوص ما وصل الى الارض».

اشکال در حکم الحاق ما بین انگشتان پا
می فرماید: بحث ما در تطهیر کف پا و ته کفش بود که به وسیله مسح به زمین و یا مشی پاک می شود. اما ما بین انگشتان پا می فرماید: در طهارت ما بین اصابع رجل اشکال است. طبیعت اشکال این است که از یک سو وجهی برای تطهیر وجود دارد و از سوی دیگر وجهی برای عدم تطهیر. اما وجه تطهیر قاعده تبعیت. ما بین انگشتان یک جزئی از کف پا به حساب می آید، کف پا که تطهیر بشود آن جزئی که لای انگشتان است به تبع کف پا حکم به تطهیر داشته باشد. اما درباره قاعده تبعیت گفتیم که قاعده تبعیت ساختاری دارد که در آن ساختار اگر متصل فرع و اصل به طور دقیق برقرار باشد که هر حالتی که در اصل عارض می شود یک عروض ضمنی به آن فرع داشته باشد، اینجا تبعیت است. مثلاً تخت چوبی که روی آن میت تغسیل می شود، تطهیر و تغسیل میت کافی است برای تطهیر آن تخته و دیدیم که ساخت از این قرار است که ارتباط اصل و فرع یا اصل و تابع به صورتی است که حالت و وصفی که عارض می شود بر اصل، بر تبع هم ضمناً عارض می شود. تطهیر جسم میت که آب ریخته می شود، آب به تخت چوب هم می رسد. این قاعده تبعیت است. اما اگر چیزی تابع چیز دیگری باشد ولی وصف عارض به اصل برسد و به تابع نرسد، اینجا اصلاً قاعده تبعیت زمینه ندارد. لای انگشتان که به وسیله شئ متنجسی آلوده و تنجیس شده، کف پا می رسد به زمین مسح و مشی می شود، اما لای انگشتان که به زمین نمی رسد. آن حالت

عارض به اصل به فرع عارض نمی شود و زمینه برای قاعده تبعیت محقق نیست. و مضافاً بر این شک در تطهیر مساوی با عدم تطهیر است و استصحاب نجاست هم به قوت خود باقی است. بنابراین می فرماید: در طهارت ما بین اصابع رجل اشکال است. سیدنا الاستاد قدس الله نفسه الزکیه می فرماید: اولاً می توانیم از اطلاق مسح استفاده کنیم و تطهیر تنجس لای انگشتان را به وسیله مشی اعلام کنیم منتها اگر مسح لای انگشتان به وسیله مشی و مماسه به زمین امکان نداشت، با اجزای منفصله زمین چیزی سنگ ریزه ای یا یک مقدار خاکی از زمین بردارد که اجزای زمین باشد، لای انگشتش را مسح کند و آن آلودگی را به توسط آن جزء منفصل از زمین بتواند پاک کند، این ممکن است و طهارت به وسیله مسح صورت می گیرد و از اطلاق «یمسحها» استفاده می کنیم. اما در صورتی که امکان داشته باشد به وسیله اجزاء متصله زمین ازاله صورت گیرد، نیاز به مسح به توسط اجزاء منفصله نیست بلکه دلیل هم ندارد. ولیکن اگر به توسط اجزاء متصله ازاله ممکن نبود، به وسیله اجزاء منفصله زمین یک تکه زمینی را بردارد و آن لای انگشتانش را به وسیله جزء منفصل زمین ازاله کند، هیچ اشکال و ابهامی نیست.^[1]

سوال: برای این روایتی نداریم.

جواب: روایت «یمسحها» است. «یمسحها» رجل را مسح کند، رجل لای انگشتان هم مسح است، به طور طبیعی مسح اطلاق دارد و براساس عمل و واقع می بینیم اگر کف پا به توسط اجزاء متصله قابل مسح بود که بود و اگر نبود یک جزء منفصله برمی داریم و مسح می کنیم و مسح صدق کرده. از لحاظ عرف هم آن مسحی که به آن قسمت زمین مثلاً تکه ای از زمین است، آنجا ثابت است آنکه ثابت است می تواند مطهر باشد و آن اگر منفصل شد، وجداناً حکمش فرق نمی کند و اطلاق هم شامل آن می شود.

سوال: اگر مقداری از زمین را بردارد و بر کف پا مسح کند، پاک نمی شود

جواب: آن در شرائط دیگری بود. مسح در روی زمین ممکن بود، در آن شرائط نمی شود خاک را بگیرد روی کف پا بگذارد و بمالید. اما براساس ظهور و اطلاق همان است که سیدنا الاستاد فرمودند. ولیکن بعید نیست که بگوییم مسح انصراف دارد به مسح عادی و متعارف. پا باشد و روی زمین مالیده شود و مشی شود. اما اگر لای انگشتان باشد، اینجا مسح عرفی و قدر متیقن ثابت نیست لذا جایی برای شبهه وجود دارد و پس از که شبهه بشود، شک در تطهیر می شود و باید با تطهیر به آب اقدام شود و به اینگونه تطهیر اکتفاء نشود، حداقل احتیاط این است که باید با آب شستشو بشود که سید می گوید اشکال. در اصطلاح عروه جایی که اشکال می گوید و کلمه احتیاط را به کار نمی رود نظر به ادله است. و همین موردی که ادله این وضعیت را داشت اگر نظر به حکم باشد می گوید احوط. اشکال و احوط فرقی از جهت است، از جهت ادله می گوییم اشکال و از جهت حکم می گوییم احوط. و اینجا هم جزء مواردی است که می گوییم احوط این است و بیان سید درست و صحیح به نظر می رسد.

حکم اخمس قدم

«و اما اخمس القدم فان وصل الى الارض يطهر و الا فلا». اخمس قدم این فرو رفتگی پا که به زمین وصل نشود. و اگر فرو رفتگی و گودی کف پا برسد به زمین يطهر و اگر وصل نشود تطهیری نیست، «فاللازم وصول تمام الاجزاء النجسه الى الارض»، یک امر وجدانی را بیان می کند. «فلو كان تمام باطن القدم نجساً و مشی علی بعضه لا يطهر الجميع بل خصوص ما وصل الى الارض»، تمام کف پا نجس است، روی زمین راه رفت، تمام کف پا پاک نمی شود مگر اینکه در حال راه رفتن تمام کف پا به زمین برسد. اگر بعضی از قسمت کف پا به زمین نرسد تطهیری نیست. شرحش را دادیم که از وجدانیات است، یعنی تطهیر بدون مطهر وجداناً درست نیست و اصلاً زمینه برای تطهیر وجود ندارد. مطهّری نیامده تا تطهیر صورت بگیرد. و نیاز به این نیست که بگوییم در شرح از نصوص استفاده کنیم که ظواهر نصوص می گوید باید ارتباط برقرار بشود. نیاز به ظاهر نصوص نداریم، وجداناً تطهیر بدون مطهر واقع نمی شود. مسبب بدون سبب صورت نمی گیرد.

مسح پا به دیوار چه حکمی دارد؟

«الظاهر كفايه المسح على الحائط و ان كان لا يخلو عن اشكال»، می فرماید: ظاهر این است که مسح پا به دیواری که از اجزاء زمین باشد کافی است در تطهیر. «و ان كان لا يخلو عن اشكال» اشکال که می گوییم دو وجه اینجا با هم تعارض دارند: وجه تطهیر این است که حائط از اجزاء زمین است و اشکال هم این است که عرفاً دیوار را زمین نمی گویند، در فهم عرف دیوار غیر از زمین است. اما سیدنا الاستاد می فرماید: اشکالی در کار نیست. حائط مثل زمینی است که یک مقدار ارتفاع دارد. ارتفاع از لحاظ وجود مگر ماهیت را تغییر می دهد؟ زمین بودن را از حالت زمینی می گیرد؟ دیوار هم زمین است و هیچ فرق نمی کند. مشی صورت نمی گیرد ولی مسح که صورت می گیرد. ما گفتیم برای تطهیر ارض مسح و مشی کافی است. بلا- اشکال حائط زمین است و همان حکم تطهیر جاری است و شک در آن نخواهد بود. اما تحقیق این است که همانطوری که سید فرموده اند و نصوص هم می فرمایند مشی و مسح در زمین باشد، مقتضای جمود بر نصوص گاهی ما را حتی از علم وجدانی هم منصرف می کند جایی که نصوص به مشکل برخورد. قاعده این بود که اگر فهم عرف یا نظر یا حکم عقل معارض بشود با دستور شرع، اگر دستور شرع صریح باشد که قطعاً مقدم است. و اما اینجا هم جزء مواردی است که جمود بر روایات این است که مشی و مسح بر روی زمین هموار باشد، شاید یک مصلحتی است که ما نمی فهمیم. اما دیوار در لسان روایت با سطح زمین فرق دارد، حداقل احتمال فرق وجود دارد. می گویند از لحاظ مواد و ماهیت فرق ندارد می گوییم این امر عقلی است، در نصوص زمین آمده، مقتضای جمود بر نصوص این است که فقط به مطهریت سطح زمین اکتفاء کنیم. در خارج از آن همانطور که در متن سید یزدی فرموده اند که احتیاط بشود و اشکال است، احتیاط باید بکنیم منتها سید فرموده اند احتیاط مستحب، اضافه بشود که احتیاط لزومی.

شک در شرط طهارت منتهی به شک در مشروط

مسئله 4: «اذا شك في طهارة الارض يبنى على طهارتها فتكون مطهّره الا اذا كانت الحالة

السابقه نجاستها و اذا شك في جفافها لا تكون مطهره الا مع سبق الجفاف فيستصحب». می فرماید: اگر در مورد شرط مطهریت زمین که دو شرط داشت: طهارت و خشک بودن بود، اگر درباره این شرط شک کنید، شک در شرط منتهی می شود به شک در مشروط. اگر شک در طهارت زمین بکنیم منتهی می شود به شک در مطهریت زمین. اگر شک در طهارت ارض بکنیم قاعده این است که بناء گذاشته می شود بر طهارت این زمین پس ارض مطهر است. سید الحکیم می فرماید: شک در طهارت زمین مجرای قاعده طهارت است. مجرای قاعده طهارت که شد معارضه با استصحاب نمی کند که استصحاب نجاست است. این زمینی که شک در طهارتش دارید و الان راه رفتید و ازاله شد اما شک می کنید که کف پا تطهیر شد یا نه، و سابقه نجاست وجود دارد و استصحاب نجاست بشود. [2]

تقدم اصل سببی بر مسببی

در این مورد سید الحکیم می گوید که قاعده طهارت مقدم است از باب تقدم اصل سببی بر اصل مسببی. قاعده طهارت در زمین که جاری شد، طهارت زمین سبب می شود برای اینکه تطهیر در کف پا محقق بشود و زمینه برای استصحاب نجاست باقی نماند. چون مشی روی زمین پاک صورت گرفته.

استصحاب عدم ازلی

اما سیدنا الاستاد می فرماید: طهارت استصحاب می شود و عدم نجاست از باب عدم ازلی است. قبل از اینکه این تکه زمین نبوده است نجاستی هم نبوده، و بعد آن هم شک می کنیم و استصحاب عدم ازلی. بعد می فرماید: «الا اذا كانت الحالة السابقة نجاستها»، مگر اینکه حالت سابقه نجاست باشد. زمینی است دیدیم که نجاست داشت، الان شک می کنیم پاک شده است به توسط آفتاب یا باران یا پاک نشده، طبیعتاً قاعده طهارت دیگر جاری نیست و استصحاب حاکم بر قاعده طهارت می شود. اما اگر حالت سابقه متعارض بود، دیدیم همین تکه زمینی که راه می رویم الان شک در طهارتش داریم، سابقاً هم حالت طهارت یقینی بود و هم حالت نجاست که در اصطلاح اصول می گویند تعاقب حالتین. اگر تعاقب حالتین بود و مجهولی التاریخ بود، قاعده این است که استصحاب متعارض است و جاری نمی شود. هر دو ساقط می شود و مراجعه می کنیم به قاعده طهارت. «و اذا شك في جفافها لا تكون مطهره» شک در شرط سرایت می کند به شرط در مشروط. شرط طهارت جفاف بود، اگر شک در جفاف بکنیم «لا تكون مطهره الا مع سبق الجفاف»، مگر در صورتی که یقین داشته باشیم که قبلاً خشک بوده الان همان خشکی اش باقی است یا مرطوب شده است، استصحاب می شود همان جفاف و حکم به مطهریت صادر می شود. این هم در صورتی است که سبق جفاف حالت متعارض نداشته باشد اما اگر هم حالت جفاف و هم حالت رطوبت بود استصحاب جاری نمی شود، شک در جفاف است و مسری به شک مشروط است و مطهر نیست.

فردا روز شهادت حضرت صدیقه طاهره سلام الله تعالی علیه است. بنده به این نتیجه رسیدم مطالبی اگر درباره حضرت صدیقه طاهره صحبت بکنیم، که الحمد لله در حوزه صحبت می شود، چیزی که تشخیص دادم بهترین و مناسب ترین مطلب باشد به این

مناسبت نگاهی گذرا و استفاده از خطبه ای که حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها خوانده است. کتاب احتجاج شیخ طبرسی احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی که از علمای قرن پنجم و نزدیک به ششم است. کتاب احتجاج از مصادر اصلی حوزوی ماست. خطبه حضرت زهراء سلام الله تعالی علیها آمده است تحت عنوان احتجاج فاطمه الزهراء. روایت سندش سندی است درست و معتبر، و کتاب هم معتبر است. می فرماید خطبه حضرت زهراء که نزدیک ایام شهادتش بود، یک داعی و عاملی داشت و آن این بود که حضرت زهراء بعد از رحلت پدر بزرگوارش خانه نشسته بود. همیشه تقریباً خانه نشین بود و بعد از ارتحال پدر خانه نشین و در حالت غم و غصه و مصیبت و عزاداری بود. که مضافاً بر این مصیبت یکی دو تا خبری رسید، خبر اول این بود که آن امامتی برای امیرالمومنین روز غدیر اعلام شده بود آن امامت رفت و خلافت آمد. مطلب دوم که اعلام شد دیگر حضرت زهراء طاقتش را از دست داد و قیام کرد و شروع کرد به خطبه خواندن. مطلب دوم که اعلام شد خبر رسید که فدک را هم گرفتند. تصویب کردند به اصطلاح امروز رأی دادند که فدک مال حضرت زهراء نباشد و مال خلیفه باشد. می گوید حضرت زهراء سلام الله علیها خودش را به لباس بیرونی آماده کرد و بیرون آمد. آمد و وارد مسجد شد. یک خطبه غراء که در چندین صفحه ثبت شده که واقعاً دنیا را تکان می دهد. این خطبه چندین جهت دارد، ابتدایش توحید را آنقدر کامل بیان می کند که برای یک موحّد اگر بخواهد درس توحید بگیرد ابتدای خطبه حضرت زهراء را بخواند. ابتدایش این بود «بسم الله الرحمن الرحيم الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ مَا أَنْعَمَ، وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَلْهَمَ، وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ، مِنْ عُمْومٍ نِعَمٍ ابْتَدَأَهَا، وَ سُبُوغِ الْإِذِّ اسْدَاهَا، وَ تَمَامِ مِنْ أَوْلَاهَا، جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدَدُهَا، وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمَدُهَا، وَ تَفَاوَتْ عَنِ الْإِذْرَاكِ أَبَدُهَا، وَ نَدَبَهُمْ لِاسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ»، در خصوصیات خطبه دیدید که نکاتی دارد. حمد خدا بر آن نعمتی که بر ما می دهد، شکر خدا برای آن الهامی که می کند برای ما و ذهن ما را هدایت می کند. این آلاء و نعمت هایی که نمی شود احصاء بکنیم. این خطبه را که خواند بعد از خطبه ها دیگر حضرت زهراء کارش به جایی رسیده است که مردمی که می شناسد و پیروان پدرش است، کارش به جایی رسیده است که بیاید در حضور مردم خودش را معرفی کند. «إِيَّهَا النَّاسُ! اِعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ وَ أَبِي مُحَمَّدٌ، لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ» تا آخر. بعد معرفی کرد تا رسید به اینجا «إِيَّهَا الْمُسْلِمُونَ! أَغْلَبَ عَلَى إِرْثِي؟ يَا بَنَ أَبِي قُحَافَةَ! أَفِي كِتَابِ اللَّهِ تَرِثُ أَبَاكَ وَ لَا ارِثُ أَبِي؟» ای مسلمان هایی که حاضرید، آیا ابن ابی قحافه از پدر خود ارث ببرد من از پدرم حضرت رسول ارث نبرم؟ «لَقَدْ جِئْتُ شَيْئاً فَرِيّاً، أَفَعَلَى عَمْدٍ تَرَكْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ تَبَذَلْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ، إِذْ يَقُولُ «وَ وَرَثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» وَ قَالَ: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثَنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»، وَ قَالَ: «وَ اؤْلُوا الْأَزْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»، وَ قَالَ «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْإُنْثَى»، وَ قَالَ «إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةَ لِلْأَدْنَى وَالْأَقْرَبَيْنِ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ». چهار تا آیه را درباره ارث گفت، بعد از که مطلب را کامل کرد با این بیان عالی و کوبنده ابوبکر جواب داد «أَنْتَ سَيِّدُهُ أُمّةِ أَبِيكَ وَ الشَّجَرَةُ الطَّيِّبَةُ لِبَنِيكَ لَا يُدْفَعُ مَالُكَ مِنْ فَضْلِكَ»، تا اینکه گفت شما سید بانوی امت پدرت هستی، شجره طیبه برای فرزندان هستی، حق تو را که ما نمی گیریم. ولی این مردم به ما این فدک را دادند. حضرت زهراء فرمود: «فَقَالَتْ: سُبْحَانَ اللَّهِ، مَا كَانَ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ عَنْ كِتَابِ اللَّهِ صَادِقاً، وَ لَا لِأَحْكَامِهِ مُخَالِفاً»، پدر من مگر خلاف حکم قرآن حکم

می کند، قرآن می گوید ارث به ورثه می رسد، پدرم خلاف آن بگوید؟ تا به اینجا رسید و جواب ها را برای خلیفه داد، در آخر برگشت به منزل، به منزل که برگشت جمله هایی به امیرالمومنین گفت که بعضی هایش را من نمی توانم بگویم، آن قسمت هایی را که می توانیم بگوییم عرض می کنم. گفت «يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ هَذَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ يَبْتَزُّنِي نِحْلَةَ أَبِي وَ بُلْغَةَ ابْنِي»، این ابن ابی قحافه آن ارث من را که پدرم به ما داده بود از ما گرفت. و آن ترکه ای که برای ذریه من می رسید گرفت از دستم. در آخر فرمود: «لَا خِيَارَ لِي» من دیگر توان ندارم، «لَيْتَنِي مِتَ» [3] کاش من زنده نبودم و این حالت را نمی دیدم که حق بچه هایم را بگیرند و نتوانم دفاع کنم.

[1] التنقيح فی شرح العروه الوثقی، سید ابوالقاسم خویی، ج 4، ص 119.

[2] مستمسک العروه الوثقی، سید محسن حکیم، ج 2، ص 74.

[3] احتجاج، شیخ طبرسی، ج 1، ص 132.